

میفرمود رضی الله عنه گفته است که بعد از آن که در اسکندریه برنسیه در
 آمد و از هر اسقفی صفات محمد صلی الله علیه و سلم سؤال کردم و بعد
 یا که گفتم بعد از مراجعت بدین همه را پیش رسول صلی الله علیه و سلم
 حکایت کردم رسول صلی الله علیه و سلم خشن آمد و دوستی
 داشت که آنرا اصحاب وی بشنوند چند روز آنرا در حضور جماعتی
 بعد از جماعتی حکایت می کردم **و از آنجا که حضرت عیسی بن مریم علیه السلام**
رضی الله عنه ایدل المؤمنین عرضی الله عنه گفته است که با ابوجهمال و
 نشسته بودم ناگاه ابوجهمال برخاست و آغاز خطبه کرد و گفت ای
 معشر قریش محمد خدا یا بن شما را دشنام می دهد و شما را بسفاهت
 و نادانی نسبت می کند وی گوید بدان قضا در دوزخ اند و چون
 خزان در آتش دوزخ بروی در می افتند هر کس محمد را نکشد
 و بر او صد شتر سرخ موی می دم و صد شتر سیاه موی و هزار
 و قیده نقره من بر فاسم و گفته ای ابوالحکم آنچه میگوید صحیح است
 گفت آری عاجل است نه اجل من گفتم سوگند ببلات و عزای من
 این کار را می کنم ابوجهمال دست مرا گرفت و بجا نه کعبه در آورد و بعل
 بر من کوه گرفت و بعل بزرگترین اصنام ایشان بود هر که سوره
 یا جنی یا صلی یا کماهی پیش می گرفتند پیش وی می آمدند و با وی
 مشورت می کردند و پیرا کوه می گرفتند پس من شمشیر جامی کردم
 و رسول صلی الله علیه و سلم می طلبیدم ناگاه بجای رسیدم که

سوال را

کوساله را می کشند آنجا بایستادم تا بگویم که چه می کشند شنیدم که از
 درون آن کوساله آواز آمد که خدای تعالی مرا بکشد و مرا بکشد
 و فیوضی که جزوی آواز بلند و زبان صبیح خلق را بآن خوانند
 کوسای دهند بگویند خدای بکی است و محمد رسول او با خود گفتم
 همانا که باین سخن مرا می خواهند بعد از آن بر شو کوسند بگویند ششم
 از میان ایشان نیز آواز آمد که کسی مثل آن سخن که از درون
 کوساله می آید گوید با خود بگویند و الله که کان نمی برم که او بآن
 غیر من باشد چون از آنجا در گفتم بعضی رسیدم که ویرانها دخی
 از درون وی باقی آواز داد و گفت
 ترک الفساد و کان بعبده عهد بعد الصلوة علی النبی محمد
 ان الذی ورث النبوة والهدی بعد ابن مریم قریش همدی
 سیقول محمد الفصاد و مثل لیت الفصاد و مثل لم بعد
 فاصبر با حفض فانک امرؤ یا میک غیر غیر یعنی عدی
 لا تعجلان فانت ناصر و نه حقاً یقیناً باللسان و بالید
 آن زمان یقین دانستم که مقصود از آن سخنان منم بخانه اهر
 خود آمدم خباب بن الارت رضی الله عنه آنجا بود و مشهور وی
 سعید بن زید چون مرا دیدند که شمشیر جامی دارم تبر سید گفتم
 بکی نیست خباب رضی الله عنه گفت و یکای ای پسر اسلام آوردی
 طلب کردم و وضو ساختم و از رسول صلی الله علیه و سلم سوال کردم